

مکتبی کہ توفیق «تفکیک» نیافت!



شرویش گاہ علوم انسانی و مطابقت فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سید محمد موسوی

در سده چهاردهم هجری و به مقصود بیان معارف اصیل اهل بیت (علیهم السلام) طرز تفکری ظاهر شد که بر اساس آن، نه تنها جمع میان داده‌های وحیانی و عقلی و عرفانی میسر نیست، بلکه در غالب موارد حکم به تباین آموزه‌های دینی و عقلی می‌شود.^۱

در رأس پایه‌گذاران این گونه تفکیک میان عقل و دین، عالم عالی مقام مرحوم میرزا مهدی اصفهانی (رحمه الله) قرار دارد که با مهاجرت به مشهد رضوی، این حوزه را مبدل به مرکز ضدیت با علوم فلسفی و عرفانی نمود. آن مرحوم در نجف اشرف تحصیل نموده است. گفته‌اند که در حدود ۳۰ سالگی با حصول مکاشفه‌ای^۲ به این نتیجه رسید که مطالب عرفا و حکمای اسلام در باب عقاید باطل است و خود، موفق به شناخت غنی و مستقل در ابواب معارف می‌گردد. در سال ۱۳۴۰ به مشهد رضوی می‌آید و تا هنگام وفات یعنی سال ۱۳۶۵ قمری، به القاء دروس منقول و معارف می‌پردازد.^۳

ایشان در طی دروس خود، با شدتی هر چه تمامتر به فلسفه و فیلسوفان و عارفان خصوصاً حکمت متعالیه و ملاصدرا می‌تاخت و البته امروزه از این طرز تفکر، غالباً با نام مکتب تفکیک یاد می‌شود.

مدافعان معاصر مکتب تفکیک در صددند چهره‌ای معقول از روش خود، ارائه کنند که از جمله آنها نویسنده توانا جناب آقای محمدرضا حکیمی است که با قلمی روان و زیبا به شدت از روش تفکیکیان در شناخت حقایق دین دفاع می‌کند و مدعی است مکتب تفکیک عقل گراست، اما نه عقل ابزاری بلکه عقل انواری و دفاتنی.

در این مقاله به نقل و بررسی نکات مهم مطالبی می‌پردازیم که جناب حکیمی در مقاله «عقل خود بنیاد دینی» در انتقاد از روش فلسفی و دفاع از روش تفکیکیان مطرح کرده‌اند. ایشان در قسمتی از مقاله خود اینگونه دیدگاه خود را توضیح می‌دهند:

داده‌های وحیانی با حاصل افکار بشری در یک ردیف قابل جمع نیست. اگر گنجایش وجود امام صادق (علیه السلام) با گنجایش امثال فلوطین و ارسطو یکی است معارفشان هم می‌تواند در یک حد باشد. تعجب است از کسانی که پذیرش این حقیقت روشن برایشان دشوار است... مایه تعجب است که روش تفکیکیانی را که حافظان استقلال مبانی دین و تابعان متصلب دین (و بنابراین تابعان متصلب عقل) اند پرهیز از فهم عقلی دین بدانند، شگفتا! ما و دوری از عقل؟ ما و پذیرفتن روشی دور از عقل؟ کدام مکتب به اندازه قرآن و اوصیاء از اهمیت عقل دم زده‌اند؟ تفکیکیان به اعتبار پیروی از وحی، از عقل دفائی بهره می‌برند که اعماق عقل است و دیگران همه از سطوح عقل یا عقل ابزاری! استفاده کرده‌اند

آری هستند نامطلعان یا مغالطه‌کارانی که «تفلسف» را با «تعقل» یکی می‌شمارند و جالب توجه است که چون مکاتب فلسفی بسیار است هر کدام از این آقایان همان فلسفه‌ای را که قبول دارند تعقل می‌دانند و عقل کسی را که معتقد به فلسفه دیگری باشد ناقص می‌شمارند. در صورتی که اگر راه رسیدن به همه شناخت‌ها عقل باشد باید همه فلسفه‌های متضاد را حق بدانید چون همه مدعی پیروی از عقلند! فلسفه مساوی با عقل نیست.

آیا هزاران متفکر و مخترع و هنرمند بزرگ در طول تاریخ و ریاضیدانان مشهور و ارباب علوم غریبه که کاری به فلسفه نداشته‌اند، عقل نداشته و به راه عقل نرفته‌اند و از عقل بهره نگرفته‌اند؟ آیا فلسفه یعنی عقل و عقل یعنی فلسفه؟ اگر چنین است کدام فلسفه عین عقل است؟ فلسفه افلاطون؟ ارسطو؟ مشاء؟ اشراق؟ حکمت متعالیه؟...

و آیا در طول ۴۰۰ سال نخستین تاریخ اسلام که دین فهمان و قرآن دانانی بی‌مانند در میان اصحاب پیامبر اکرم و ائمه (صلی الله علیهم) به هم رسیدند با خواندن فلسفه به آن مقامات رسیدند؟ آیا کسانی مانند سلمان، مقداد، ابوذر، میثم تمار، کمیل، هشام بن حکم (که کتابی در رد بر ارسطو نوشته است) و... با عقل، دین را نفهمیده بودند، و فهم امثال آنان از دین تعبدی و غیر عقلی بود چون فلسفه نخوانده بودند و فقط قرآن خوانده بودند و



معارف معصومین (علیهم السلام) را فرا گرفته بودند؟

در اسلام عقل، مخ دین است. آیا مراد از این همه که پیامبران و قرآن و حدیث گفتند تفلسف است؟ آیا پیامبران آمدند که فلسفه بیاورند؟ اگر این است ما باید به این لوازم ملتزم باشیم:

۱) اهل چهار سده اول اسلام، که فلسفه هنوز تدوین کاملی نیافته بوده است، همه از عمل به قرآن در تعقل و عمل به احادیث فراوان درباره تعقل و فهم عقلانی دین محروم بودند چون فلسفه یونان را در اختیار نداشتند و قرآن هم - معاذالله - مستکفی بالذات نبود و کارآیی نداشت.

۲) لازمه دیگر این که باید این خیل بی شمار بزرگان از عالمان و قرآنیانی که پس از تدوین فلسفه نیز روی خوشی به آن نشان ندادند همه را از فهم دین بی نصیب بدانیم!

۳) لازمه دیگر این که نظر عرفای بزرگ که فهم فلسفی دین را باطل می دانسته اند و پای استدلالیان را چوبین می شمرده اند چه می شود؟

۴) لازمه دیگر این که برخی از متفکران بزرگ اخیر بشر که به علم کلی قائل نیستند آیا فهم دین برای آنان ممکن نیست؟ و آیا در میان آنان متألهان و دیندارانی نبوده اند و نیستند؟

۵) لازمه بدتر از همه این که چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله) دستور ترجمه فلسفه را ندادند و به این کار نپرداختند تا مسلمین دین را عقلی بفهمند؟ و چرا ائمه طاهرین (علیهم السلام)

در جریان ترجمه فلسفه هیچ کمکی به آنان نکردند؟ بلکه مخالفتهایی نیز ابراز داشته اند. آیا ایشان در فهم دین کوتاهی کرده اند و این بنی امیه و بنی عباس بودند که با کمک

مترجمان یهودی و نصرانی و مجوسی و برخی ملاحده فلسفه را ترجمه کردند و به مسلمین و اسلام خدمت نمودند؟ آری آنان برای بستن بیت القرآن در مدینه بیت الحکمه را در بغداد گشودند... مأمون مجالس مناظرات تشکیل می دهد و از فلاسفه و متکلمان

زمان دعوت می کند تا امام را محکوم کنند...

وقتی در میان مدرسان و استادان و فاضلان ما کسانی باشند که القاء نمایند که این فلسفه یونان و عرفان هند و سلوک اورفه و سرینگار بود که به داد دین رسید و فهم

عقلی دین را میسر ساخت و باید دین را فلسفی - یعنی با متد یونانی الاصل و نه و حیانی الاصل - فهمید و فهم عقلی دین را منحصر به فهم فلسفی دین دانست آنهم با

اصطلاح رایج «قرائت» یعنی هر کس حق دارد قرائتی از دین خدا داشته باشد و دیگر

امامی در دین فهمی لازم ندارد...

پس ما با همه ارزشی که برای فلسفه قائل هستیم فلسفه را مبنای نهایی شناخت نمی‌دانیم^۴ زیرا شناخت حقایق باید از طریق علم و حیانی و یا تعقل و حیانی حاصل شود، زیرا عقل به خودی خود از فهم همه حقایق ناتوان است. پس باید گفت آفرین بر تفکیکیان! که از حدود ۸۰ سال پیش به مرزبندی حقایق شناختی پرداختند. البته منطق روش است مانند دستور زبان و ربطی به جوهر مطالب فلسفی ندارد. و کسی که داده‌های فلسفی را در مسائل الهیات نمی‌پذیرد لازم نیست که از منطق استفاده نکند...

در مجلس مناظراتی که مأمون عباسی تشکیل داد سلیمان مروزی متکلم فیلسوف! آن روز خراسان هر چه بر مبنای فلسفه! اصرار می‌کرد که اراده صفت ذات است امام علیه‌السلام رد می‌کردند...

دین خدا را باید از خدا و از طریق وحی قرآنی گرفت و در آن از پیش خود هیچ‌گونه دخل و تصرفی نکرد.

این طرز فکر که ورود فلسفه یونان در اسلام باعث اختلاف نظرها درباره فهم قرآن کریم گشت و تشکیل امت واحده را به سهم خود عقیم گذاشت ویژه تفکیکیان نیست بلکه سیدجمال‌الدین اسدآبادی و اقبال لاهوری در این باره داد سخن داده‌اند. اگر نقد فلسفی در کار نباشد تدریس فلسفه اجتهادی نمی‌شود بلکه تقلیدی خواهد بود و تقلید در عقلیات بدتر از تقلید در فرعیات است.^۵

نسبت به آنچه از جناب آقای حکیمی نقل کردیم. موارد ذیل قابل تأمل به نظر می‌رسد: (۱) هیچ فیلسوفی^۶ نه ادعا کرده که وحی با محصولات افکار و علوم بشری در یک رده است و نه مرتبه وجودی معصومین (علیهم‌السلام) را با حکماء - که همچون سایر علماء و فقهاء و مدعیان معارف، انسانهای غیر معصوم بوده و دچار خطای شوند - مقایسه نموده است. کدام فیلسوف مسلمان، این حقیقت روشن را انکار کرده یا به گونه‌ای سخن رانده تا ملازم چنین انکاری باشد؟! برای چه کسی، پذیرش عدم تساوی امام صادق (علیه‌السلام) و ارسطو دشوار بوده است؟ خوب بود گوینده چنین کلام سخیفی به صراحت معرفی شود که در این صورت از او تعجب نمی‌کردیم بلکه تبری می‌جستیم.

(۲) این امر که دین را باید از طریق وحی گرفت و در آن از پیش خود تصرفی نکرد درست است، لکن سخن در نحوه تلقی و طریق وصول به آن است. اینکه باید دین را عقلی فهمید



و نه فلسفی، امری صحیح است بدین معنا که به کمک عقل و با احکام و قواعد عمومی حاکم بر هستی، در ادله شرعی تفکر کنیم ولی فهم خود را نهایت دین ندانیم و نپنداریم که معارف خالص دینی منحصر است به آنچه که ما از ظواهر فهمیده‌ایم. این امور نه مورد انکار حکما است تا به عنوان حربه‌ای علیه آنان استفاده شود و نه به ایشان محدود می‌گردد بلکه همه عالمان و مدعیان تبیین دین را در همه ابعادش - و از جمله تفکیکیان را - شامل می‌شود. همه باید اذعان کنند که حقیقت تام دین برتر از آن است که به فهم محدود ما درآید، در عین حالی که سعی می‌کنیم هر چه بیشتر خود را به آن نزدیک کنیم.

۳) در مورد اختلاف فلسفه‌های گوناگون با یکدیگر، باید توجه کرد که صرف اختلاف در نتیجه، دلیل بر این نیست که روش هم به طور کلی غلط بوده است. بسیاری از سالکان راه که از طریق مستقیم خارج شده و از اصول کلی آن روش تخطی نموده‌اند و در نتیجه اختلاف پدید آمده است.

آن کس که از بیرون به این اختلافات می‌نگرد و ناظر مناظرات حکماء است مادامی که اهلیت بحث و فحص عقلی ندارد حق اظهار نظر له و علیه هیچ طرف و نیز حق ابراز این نظر که این راه، مخالفت شریعت است را ندارد. اما در مورد کسی که قابلیت و استعداد این قبیل مباحث را داشته و وارد این بحث‌ها شده و یقین برای او حاصل گردیده که طرف مقابلش بر خطاست، سؤال می‌کنیم کدام دلیل این شخص را ملزم می‌کند که تو نیز باید محکوم به حکم ناظر بیرونی باشی و از نظر دادن بپرهیزی زیرا ناظر خارجی نمی‌تواند بفهمد که در این نزاع حق با کدام طرف است؟! *پایان علوم انسانی*

علاوه بر این، وجود اختلاف نظر در هر علمی، امری طبیعی است و موجب بطلان اصل علم و روش آن نیست، همچنانکه اتفاق نظر در همه مسائل بین عالمان یک نحله فکری یا مذهبی نیز دلیل بر صحت آن و مطابقت با واقع نیست.

اگر راه ارزیابی موفقیت یک روش فکری و اعتقادی، صرفاً نگاه به نتیجه آن باشد در مورد اصل دین نیز این اشکال وارد خواهد شد که اگر اسلام دین صحیح و کاملی است و همه آنچه را که برای سعادت دنیا و آخرت بشر لازم است آورده، پس چرا مسلمین قرن‌ها است که دچار ضعف و فلاکت شده‌اند؟ و چرا کسانی را که کافر می‌شمیریم به مراتب از ما پیش افتاده‌اند؟ بنا بر ملاک مزبور، مشاهده وضعیت کنونی مسلمین، دلیل بر بطلان دین اسلام خواهد بود.

همان گونه که در اینجا جواب می دهیم که مسلمین چون از اجرای صحیح و کامل تمامی دستورات اسلام، سرباز زدند دچار اوضاع جاری گشتند اما اگر از ابتدا به همه قوانین اسلام عمل می کردند هرگز شاهد این وضع نبودیم در مورد حکماء هم می گوئیم اختلاف آنها به سبب تخطی برخی از آنها از بعضی اصول برهانی و منطقی بوده است، و این امر ربطی به صحت اصل روش ندارد.

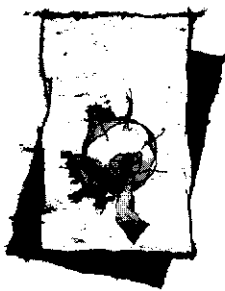
اگر قرار باشد که ملاک ارزیابی یک روش فقط رسیدن به نتیجه واحد در موضوع واحد باشد بدین ترتیب هیچ علمی را نمی توان صحیح دانست زیرا در همه علوم علی رغم استفاده از روش واحد اختلاف بین عالمان آن علم مشهود است هم در علوم تجربی - که ابزار علم و موضوع آن امری حسی است - و هم علوم شرعی متعلق به عمل مانند فقه که مواد آن (روایات) در یک عصر به طور یکسان در دسترس فقها بوده است، و حتی میان خود تفکیکیان که مدعی اند در راه معرفت، به طریق صحیح عمل نموده اند.

۴) اختلاف در فهم دین ناشی از فلسفه نبوده بلکه اصولاً وقوعش امری قهری است حتی میان اصحاب ائمه که در زمان حیات ظاهری معصومان بوده اند.

برای نمونه، اختلاف نظر ابن ابی عمیر با هشام بن الحکم در مورد حدود و دامنه مالکیت امام معصوم (ع) قابل توجه است. ابن ابی عمیر (رحمه الله) در ابتدا کسی را هم طراز هشام بن الحکم نمی دانست اما پس از چندی با او مخالفت نمود. سبب، آن بود که بین ابن ابی عمیر و ابومالک حضرمی، اختلافی در مورد حدود مالکیت امام، پیش آمد. ابن ابی عمیر می گفت تمام دنیا ملک امام است و از خود مردم به اموال آنها، اولی است و ابومالک می گفت چنین نیست، بلکه اموال مردم از آن خود ایشان است مگر آنچه را که خداوند حکم نموده مانند خمس. پس هر دو به حکمیت هشام راضی شدند و او نیز نظر ابومالک را تأیید نمود. ابن ابی عمیر از چنین قضاوتی و عدم توجه هشام به مقام امام علی (ع) ناخرسند شده و از هشام کناره گرفت.^۷

در میان طبقه بعدی عالمان شیعه نیز تعارضاتی بود مانند اختلاف شیخ مفید با شیخ صدوق در مسائل اعتقادی، با اینکه هیچ کدام فیلسوف نبودند.

۵) در اینکه نیت عالمان خطه تفکیک، حفظ استقلال مبانی دین و تبعیت متصلبانه از دین و عقل است هیچ شکی نیست، همچنان که یقین داریم ملاصدرا و مرحوم محدث مجلسی (قدس سرهما) نیز خود را حافظ و تابع متصلب دین و عقل می دانند و به همین



سبب نیز از خداوند برای تمامی آنان طلب مزید رحمت و علو درجات داریم. اخباریان و شیخ احمد احسائی (ره) و پیروانش از میان شیعیان، و احمد حنبل و غزالی - که حملاتش به فلاسفه، شهره جهان است - و ابن تیمیه و محمدبن عبدالوهاب نیز از میان عامه، خود را تابع متصلب دین می دانستند.

اما اینکه هر یک از افراد یاد شده و پیروان آنها چقدر توانسته اند به حقیقت دین نزدیک شوند و آنچه از دین فهمیده اند به چه مقدار با دین حقیقی تطابق دارد مطلب دیگری است. در این موارد به صرف ادعا کاری از پیش نخواهد رفت بلکه هر کس باید مدعای خویش را با دلیل ثابت کند.

۶- نویسنده محترم در یک ادعای احساساتی، اظهار شگفتی می کنند که روش تفکیکیان چگونه از عقل دور باشد در حالی که مدعی پاسداری از معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) هستند؟ پس حتماً تابعان متصلب عقل نیز هستند.

پیش فرض این ادعا آن است که مکتب تفکیک مساوی اسلام و عالمان تفکیکی نیز دین فهمان واقعی اند^۸ و چون شأن نزول قرآن و صدور روایات، بیان معنای عقل مورد ادعای مکتب تفکیک است پس تأکید بر تعقل مذکور در آنها، شاهد بر عقل مداری تفکیکیان خواهد بود!

عقلی که در مکتب تفکیک به آن تکیه می شود اصطلاح خاص این مکتب است که حتی با فرض ثبوتش، با عقل به معنای متداول در میان عامه مردم و دانشمندان سایر رشته ها کاملاً متفاوت است همانطور که تعقل به معنای فلسفی اش با تعقل در عرف تفاوت معنایی دارد. آیا در این میان، خود را تابع عقل و بهره مند از اعماق آن قلمداد نمودن بدون بیان معنای مورد نظر از عقل، مغالطه نیست اما تساوی فلسفه با تعقل با توجه به معنای خاص عقل در فلسفه، مغالطه است؟!

به صراحت سخن مزبور، فقط تفکیکیان به روش عقلی عمل کرده اند اما سایر دانشمندان در همه رشته های علوم بشری از عمق عقل بی نصیب و بهره شان سطوح عقل یا عقل ابزاری بوده است. آیا این ادعا هیچ اشکالی ندارد و مصادره به مطلوب نیست اما تساوی تفلسف و تعقل به معنای خاص مغالطه است؟!

قرآن کریم و احادیث اوصیاء (علیهم السلام) وقف بر فرقه و گروه خاصی نشده و مالکیت فهم آن منحصر به هیچ مکتبی نیز نیست تا آنها را به نفع خود مصادره کنند. هر کس که به

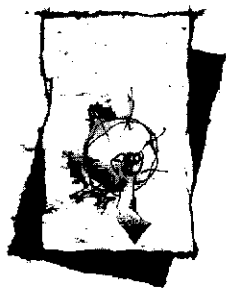
حکم عقل و اوامر ارشادی ائمه اهل بیت (علیهم السلام) در تقدیم درایت، و تفکر در حقایق، و استفاضه از مشکات ماثورات نبوی و ولوی عمل کند بدین معناست که دستور تعقل مذکور در شریعت را امتثال نموده و از طریق عقلی خارج نشده است. حال اگر اختلافی بین دو مدعی سلوک این راه پیش آمد هیچ طرف نمی تواند با تمسک به ادله مزبور، مدعی حقانیت خویش شود زیرا طرف مقابل نیز همین ادعا را دارد. حکمای الهی نیز مدعی اند که عقایدشان هیچ گونه تخالفی با دین و روایات ندارد. در این موارد، هر کس باید ادعای خود را با دلیل، ثابت کند والا از قرآن و حدیث دام تزویر ساخته است.

۷) تساوی تفلسف و فلسفه به تعقل و عقل مغالطه عنوان شد. مغالطه آنگاه پیش می آید که بدون توجه به معانی مختلف یک کلمه بین آنها خلط شود و از این میان، حکمی مطابق خواسته خود استخراج گردد. تعقل و فلسفه مشترک لفظی بین چندین معناست که برای وضوح مطلب و اجتناب از مغالطه، ناگزیر از تفصیل هستیم. مراد ما از فلسفه در این مقاله، فلسفه اعلی است یعنی امور عامه و الهیات بالمعنی الاخص آنگونه که در عالم اسلام مطرح شد و به دست مبارک صدرالمتألهین (قدس الله نفسه) به ذروه حکمت متعالیه رسید.

مسائل مورد بحث در حکمت الهی دارای ملاک خاص خویش می باشد و نمی توان هر مسأله ای را در آن داخل نمود. ملاک مسأله فلسفی آنست که از عوارض و احکام وجود باشد مادام که موجود تعین طبیعی و ریاضی نیافته باشد.

توضیح اینکه حمل برخی از محمولها بر موجود نیاز به تقیید آن به طبیعی شدن یا ریاضی شدن ندارد و برخی دیگر نیازمند چنین تقییدی است. مثلاً در قضایایی چون «وجود اصیل است، وجود یا واجب است یا ممکن، موجود یا حادث است یا قدیم، موجود یا علت است یا معلول» نیاز به تخصیص دادن موضوع به موجود خاصی نیست بلکه به صرف در نظر گرفتن موجود - هر گونه که باشد - می توان از این محمولات بحث نمود.

حال اگر در قضایایی چون «موجود یا زوج است یا فرد، موجود یا سیاه است یا سفید، موجود یا متحرک است یا ساکن» تأمل شود واضح می گردد که نمی توان این امور را بر موجود بدون در نظر گرفتن هیچ قیدی حمل نمود، بلکه در قضیه اول باید به موضوع، قیود امکان و عرض و کم و عدد اضافه نمود و گفت: موجود ممکن در ریاضیات شاخه حساب (یعنی اعداد) یا زوج است یا فرد. در دو قضیه دیگر نیز باید قیود امکان و جوهر و



جسمانی اضافه کرد و گفت که موجود جسمانی چنین و چنان است.

مراد حکما از اینکه می‌گویند در فلسفه بحث از امور کلی و عوارض موجود می‌شود مادام که متعین و متخصص الاستعداد نشود همین است، یعنی فلسفه تا جایی پیش می‌رود که لازمه بحث، پیش آمدن قیود مربوط به طبیعیات و ریاضیات نباشد. بنابراین فلسفه عبارتست از بحث از امور عامه و احکام مبدأ و معاد، زیرا موضوعات این مسائل، امور طبیعی و ریاضی نیستند. مبادی این مسائل نیز یا بدیهیات عقلی و یا در نهایت مبتنی بر آنهاست.

و اما در توضیح تعقل - که دارای معانی مختلفی است - می‌گوییم که گاهی مراد از آن مطلق تفکر و اندیشه است و شامل همه علوم و حتی تأملات عامه مردم در امور روزمره زندگی نیز می‌شود. گاهی به انسانی که در کار خود با اندیشه و حزم، قدم برمی‌دارد عاقل گفته می‌شود و گاهی معانی دیگری از آن اراده شده که در اینجا هیچیک، مراد ما نیست. حکمای الهی ادراکات انسان را در علم حصولی به چهار گونه تقسیم کرده‌اند:

اول: ادراکات حسی که متوقف بر حصول ماده خارجی و وضع خاص بین مدرک و مدرک می‌باشد و شامل ادراکات حواس پنجگانه است.

دوم: ادراکات خیالی که در آن، صورت خیالی شیئی که قبلاً احساس شده، تصور می‌گردد بدون اینکه ماده خارجی آن، حاضر باشد. در مراحل بعدی، انسان قادر به ترکیب و تجزیه صور خیالی بوده و از پیش خود صورتهایی را انشاء می‌کند که هیچ‌گاه در خارج وجود نداشته است.

سوم: ادراکات وهمی که برخلاف خیالات فاقد صورت است لکن معنای جزئی می‌باشد مانند محبت مادر معین نسبت به فرزند معین و یا اینکه فرزند ادراک می‌کند که مادرش نسبت به او محبت دارد. ادراک محبت مادر دارای صورت و شکل نیست اما یک معنای جزئی می‌باشد.

چهارم: ادراکات عقلی یعنی ادراکی که نه مشروط به حضور ماده خارجی می‌باشد و نه صورت دارد و نه امری جزئی است، یعنی علم به همان اموری که موضوع مسأله فلسفی واقع می‌شوند. قضایایی چون: وجود اصیل است، حق تعالی عالم و قادر است، اجتماع تقیضین محال است از این قبیل می‌باشند و مسائل فلسفی محسوب می‌گردند.

با این بیان واضح می‌شود که مسائلی که در علوم مختلف مورد بحث است از سنخ ادراکات خیالی و وهمی است و غالباً به کمک ادراکات حسی قابل درک می‌باشد اما

مسائل فلسفی - یعنی علم به امور عامه و مسائل مبدأ و معاد بر پایه بدیهیات عقلی - همان ادراکات عقلی به معنای چهارم ادراک است. ممکن است کسی از همین مسائل بحث کند اما بر پایه مشهورات یا بر مبنای امور محسوس، مثلاً از حسن عدل و قبح ظلم و وجوب شکر منعم به اثبات واجب بپردازد و یا از نظم محسوس در طبیعت به وجود ناظم پی برد. چون مبادی این مسائل از بدیهیات عقلی نیست پس داخل در مسائل فلسفی نیز نخواهد بود بلکه علم دیگری مانند کلام را تشکیل می دهد.

با توجه به توضیحات فوق، هم معلوم می شود که مراد حکمای الهی از تساوی تعقل به فلسفه چیست، و هم درجات مختلف ادراک و طبقه بندی علوم و مرتبت حقیقی و جایگاه هر علم در صفحه ذهن بشری آشکار می گردد. در هر حال، مقصود، تحقیر سایر دانشها و دانشمندان و ادعای فضیلت بی جا برای فلسفه نیست بلکه مراتب گوناگون علوم و اهل آنها، هر یک به جای خود لازم و دارای اهمیت خاص خویش است. آری به جناب آقای حکیمی باید گفت:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست...

۸) این امر که هر فیلسوفی آنچه خود فهمیده، صحیح می داند نه ربطی به گوهر اصلی فلسفه و روش آن دارد و نه مختص به فلاسفه است. هر فرقه ای از فرق اسلامی از شیعه و سنی، از نواصب و خوارج، و هر عالمی از علمای اسلام در هر رشته ای، آنچه که خود فهمیده اند عین اسلام می دانند و نظر دیگران را نفی می کنند، همانگونه که عالمان تفکیک نیز چنین ادعایی داشته و با بسیاری از نظرات حکمای الهی مخالفند.

بالا تر از این، هر انسانی که متدین به دینی می باشد، اعتقادات و دین خود را حق دانسته و دیگران را بدور از گوهر دین حقیقی می شمرد. آیا ناظر خارجی می تواند این اختلافات را دلیل بر بطلان اصل دین و یا عدم لزوم تدین به ادیان بدانند و استهزاء کند که اگر دین حق وجود دارد کدامیک می باشد؟ پس یا دین حق وجود ندارد و یا همه ادیان با همه مدعیات متعارض شان حق است! واضح است که این سخن مغالطه می باشد و وظیفه ناظر این است که با تلاش و بدور از تعصب، به دین حق دست یابد. در مورد مسائل فلسفی نیز - با وجود استعداد ذهنی - باید با تلاش عقلی به قول حق راه پیدا نمود.

۹) گفته شد که برخی بزرگان صدر اول، بدون خواندن فلسفه به مقامات عالیه رسیدند. این سخن کاملاً درست است اما نتیجه نمی دهد که در زمان ما نیز فلسفه به کار دین و



دین فهمی نمی آید، زیرا قیاس مع الفارق است. نمی توان زمان حضور معصوم را با زمان غیبت مقایسه نمود. مگر کسی گفته که با حضور معصوم ما به آنها کاری نداریم و فقط دنبال فلسفه می رویم؟^۹ در زمان ما، سخن در چگونگی فهم و وصول به مکتب اهل بیت می باشد. فرق است میان کسی که در حضور معصوم بوده و در تحت تعلیم باطنی درآمده و به سیر و سلوک منازل و طی طریق به سوی حق تعالی به مدد راهنمایی مستقیم معصوم پرداخته است با کسی که دستش از دامن فیض معصوم کوتاه و بهره اش، بضاعت مزجات علم حصولی است.

آیا ائمه به امثال سلمان که به مقاماتی رسیدند همان را فرمودند که به اصحاب عادی بیان می کردند؟ و آیا امثال سلمان آن حقایق مکنون را به سایرین بازگو می نمودند؟ و آیا اعمال عبادی امثال سلمان مانند سایرین بود و فقط با خواندن قرآن و گوش سپردن به معارفی که معصومین به طور معمول به همه اصحاب می فرمودند به این مقامات رسیدند؟ اگر چنین است پس چرا سایرین بازماندند؟ با اینکه در میان اصحاب ائمه، بسیاری از آنان انسانهای صالحی بودند چرا فقط قلیلی به آن مقامات رسیدند؟ بنابر این مقایسه آن بزرگان که سالک طریق علم حضوری اند با ما که سالک طریق ظاهر و علم حصولی هستیم، صحیح نیست. طریق آنها طریق باطن و سیر و سلوک بود و مرشدشان هم خود معصومین بودند، و خوشا به حالشان.

اما نسبت به سایرین، هیچ دلیلی وجود ندارد که بگوییم همه مسلمانان از ضعیف و قوی مأمور به تعقل و تفکر تارسیدن به عمق آن بوده اند. اکثر اصحاب معصومین، به سبب صفا و سادگی ذهنی، به ظاهر فرمایشات آنها ایمان داشتند بدون اینکه فحص از حقیقت آن کنند، و مأمور به فهم کلام صعب و مستصعب آل محمد (صلی الله علیه و آله) نبودند.

۱۰) هیچ حکیم مسلمانی ادعا نکرده که فهم مراد ائمه (علیهم السلام) متوقف بر فلسفه یونان است، «ولی متألهان یونان قرن ها در عقاید بحث کرده اند و هر که عمر خود را صرف معرفت خدا نماید حق تعالی او را محروم از فیض خود نمی کند. وقتی کتب آنها را ملاحظه می کنیم می بینیم مطالب تحقیقی به رشته تحریر درآورده اند و کثیری از آنها را مطابق گفته اهل بیت (علیهم السلام) تشخیص می دهیم و روش استدلال را که آنها سالها تجربه کردند می پسندیم، و بالعبان می بینیم که علم مبتنی بر استدلال غیر از علم مأخوذ از حی لایموت است و از آنجا به عظمت صاحبان ولایت کلیه پی می بریم.»^{۱۰}

با این بیان پاسخ لازمه اولی که مطرح شد داده می‌شود.

و اما اینکه بزرگانی را که پس از تدوین فلسفه نیز روی خوشی به آن نشان ندادند، و یا کسانی را که در عصر حاضر علم کلی را قبول ندارند از فهم دین بی‌نصیب بدانیم باید عرض کنیم اگر مراد از این بزرگان، عالمانی است که رشته علمی‌شان غیر از ابواب معارف و اعتقادات است، کسی ادعا نکرده آنها رشته خود را نفهمیده‌اند چون از طریق فلسفی نرفته‌اند، زیرا اصولاً فلسفه و عقل در احکام علوم جزئی راهی ندارد.

اگر مراد از عالمان مذکور، بزرگانی است که در طریق فهم معارف قدم برداشته و در عین حال با آراء فلسفی مخالف بوده و نظر دیگری را ابراز نموده‌اند، طبیعی است آن کس که در مسیر فلسفه الهی بوده و به نتایج قطعی رسیده فهم آن بزرگان را تخطئه نموده و آن را بیگانه از حقیقت دین می‌داند. چنین متألّهی هیچ وحشتی نیز در ابراز این امر ندارد، اگر چه همه با او مخالف باشند، زیرا ملاک حق و حقیقت، بزرگان و عالمان نمی‌باشند بلکه این رجال و دانشمندان و بزرگان‌اند که باید با ملاک حق سنجیده شوند، که آن نیز عقل و نص قطعی‌السنند است.

مسائل اعتقادی تعارف بردار نیست که چون فلان کس عالم، فقیه، محدث، مفسر و یا حتی حکیم و متألّه بزرگی بوده پس جرئت نکنیم که نظراتش را رد نماییم. به عنوان مثال، آنکه معتقد است اراده صفت ذات می‌باشد، نسبت به هر کس که خلاف آن را معتقد باشد خواهد گفت که وی اشتباه فهمیده و در این مسأله از جوهر دین بدور افتاده و فهمش از روایات غلط بوده است. همچنانکه خود تفکیکیان به این امر اقدام نموده و ادعا می‌کنند فهم فلاسفه اسلامی، بیگانه از اسلام می‌باشد. طبیعی است که فیلسوف مسلمان نیز فهم آنها و هر کس را که مخالف فلسفه الهی می‌اندیشد، اجنبی از اسلام حقیقی می‌داند.

۱۱) ادعا شد که عرفای عظام با فهم فلسفی دین مخالف بوده‌اند. کدام عارف گفته که دین را نباید عقلی فهمید؟ برخی از کلمات عرفا در تحقیر عقل ناظر به عقل جزوی و دنیوی یعنی عقل مشوب به وهم است که خود حکما نیز نسبت به آن هشدار داده‌اند که عقل جزوی عقل را بدنام کرد.

در برخی دیگر از کلمات عرفا که احياناً به کم ارزش بودن عقل و فلسفه حکم نموده‌اند، مقصود این است که حصول معرفت و طریق وصول به حقیقت، علم حصولی نیست بلکه با آن فقط می‌توان به ظواهر اشیاء پی برد. علم به حقایق اشیاء نه تنها از طریق قوای



نظری بلکه به سبب ریاضت و مکاشفه صرف نیز حاصل نمی‌شود. متکلم و فیلسوف، سالک طریق ظاهرند و سالک طریق باطن، خواص از اصحاب انبیاء و ائمه (علیهم‌السلام) هستند که به دعوت آنها لیبیک گفته و در تحت تعلیم علمی و عملی آنها قرار می‌گرفتند و بتدریج به مراتب کشف و شهود می‌رسیدند، اما از این طریق نیز علم به حقایق اشیاء حاصل نمی‌شود مگر برای اولیایی که به مقام قرب نوافل برسند.

در قرب نوافل، خداوند سمع و بصر و سایر قوای عبد می‌شود و چون به سمع حق می‌شنود و به بصر حق تعالی می‌بیند و به ید و راجل او عمل می‌کند پس می‌تواند به حقایق اشیاء آگاه شود. این اولین مرتبه ولایت است که در آن هنوز جهت خلقی باقی است چه اینکه در نوافل، اراده عبد منظور شده است. در مرتبه بعد که قرب فرائض باشد اراده عبد بکلی مستهلک در اراده حق تعالی شده و او، عین و سمع و بصر حق تعالی می‌شود، آنچنان که در زیارت قبله ارباب معرفت وارد شده:

«سلام بر نفس خدا که در راه او به سنتها قیام کرده و [سلام بر] چشم خدا که هر که او را بشناسد به اطمینان می‌رسد، سلام بر گوش شنوای خدا در امتها و [سلام بر] دست گشاده خدا به نعمتها و [سلام بر] جنب خدا که هر که نسبت به او کوتاهی کند پشیمان می‌شود، شهادت می‌دهم که تو جزاء دهنده مخلوقات هستی.»^{۱۱} که بدین سبب خلیفه حق تعالی و متصرف در ملک و ملکوت است. *ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
بنابراین عرفای عظام در تشویق بر قدم نهادن در این طریق و عدم قناعت به بضاعت مزجات علم حصولی تذکر داده‌اند.

۱۲) گفته شد چرا پیامبر و ائمه دستور به ترجمه فلسفه ندادند، اولاً به طور کلی سفارش به جستجوی علم دادند و ندای (اطلبوا العلم و لو بالصین) به گوش فلک نیز رسید، اما به طور خاص نسبت به هیچ علمی، دستور ترجمه ندادند، زیرا از واضحات نزد عقلاء این است که طلب علم بدون استفاده از تجربیات سایرین امکان ندارد. از بی‌خردی است اگر کسی گمان کند با بدور ریختن همه علوم پیشینیان و تجربیات آنها، خود می‌تواند به طلب علم در همه رشته‌ها برخیزد و نیاز خود و جامعه خویش را در ابواب مختلف فنون و علوم رفع نماید.

ثانیاً در ابواب معارف، ائمه (علیهم‌السلام) روش آن را به دیگران آموختند، برای اکثر مردم به طریق خطابه، برای برخی به جدل و برای گروه اندکی به طریق عقلی و برهانی. بسیاری از معارفی که در نهج البلاغه و روایات آمده، از سنخ مسائل فلسفی است اگر چه

این سخن بر سامعه اهل ظاهر، گران آید.

و اما اینکه اهل بیت با ترجمه فلسفه مخالفت کرده باشند ادعایی بدون ذکر سند است که اثبات آن بر عهده مدعی می باشد. هیچ روایتی با سند صحیح که از ترجمه فلسفه نهی کرده باشد وجود ندارد. (۱۳) در کلمات بزرگان تفکیک، به طور مکرر و بدون ارائه هیچ دلیل معتبر تاریخی، ادعا شده که خلفای جور به کمک غیر مسلمین، فلسفه را به منظور مقابله با اهل بیت ترجمه نموده و بسط دادند. مدافعان تفکیک نیز همین ادعا را تکرار می کنند. افراد کم اطلاع بواسطه این قبیل مطالب بی اساس به هراس می افتند و به فلسفه الهی بدبین می شوند. اگر چنین چیزی صحت می داشت، باید خود ائمه (علیهم السلام) خطر آن را گوشزد می کردند و صراحتاً می فرمودند که مطالب فلسفی باطل و مخرب دین و بر خلاف نظر ماست، و در نتیجه همه شیعیان و یا حداقل علمای شیعه نیز در همان دوران اولیه غیبت متوجه می شدند و تذکر می دادند؛ در حالی که حضرت امام جعفر صادق (صلی الله علیه) در حدیث توحید مفضل از آراء برخی فلاسفه یونان سخن به میان می آورند بدون اینکه آنها را نفی کنند و سخن ارسطو را در رد اتفاق و سخن جمعی از فلاسفه یونان را در اتم بودن نظام موجود به گونه موافقت با آنها نقل می فرمایند.^{۱۲} در روایت دیگری از افلاطون به عنوان رئیس الحکما یاد می فرمایند بدون اینکه هیچ تقییحی نسبت به او شده باشد.^{۱۳} جابرین حیان که از اصحاب امام صادق (علیه السلام) بوده است در مواضع مختلف از آثار خود از فلاسفه باستان و آراء آنها یاد نموده و افتخار می کند که به فهم فلسفه به برکت امام صادق (علیه السلام) نائل آمده است، در عین حالی که نهایت خضوع را نسبت به امام (علیه السلام) دارد. اینک نمونه هایی از کلمات او:

«خداوند از فضل خود چیزی به ما اختصاص داد که از غیر ما منع نمود. و آن به سبب علاقه ای بود که ما به این صناعت یعنی همه [ابواب] فلسفه داشتیم،^{۱۴} پس رزق بلند مرتبه ای نصیب ما فرمود. سپس مرا در زمانی پرورش داد که در آن، برگزیده پیامبرش امام جعفر صادق (علیه السلام) می زیست پس امام به من فهماند و استحکام بخشید آنچه را که فرا گرفته بودم از غیر او، و در آنچه از غیر او فرا گرفتم مساوی آنچه از او فرا گرفتم نبودم پس خدا را بر آن شکر می کنیم. و چون کتب آغازین مادر این صنعت موسوم به حکمت گذشت - زیرا نهایی برای آن نیست و آن نهایت چیزی است که در فلسفه است - چاره ای نیست از نگاشتن کتبی که در آن، شرح کتب متقدم باشد...»^{۱۵}

«وجود کسی که اهل فهم باشد بسیار کم است. و ما این کتابها را فقط برای کسی که



نمی فهمد نگاهشیم، و اما! آن کتابهای ما که برای اهل فهم است همان کتب فلاسفه باستان است. و ما آن را شرح می دهیم برای کسی که نمی فهمد».^{۱۶}

«و به خدا قسم می گویم که من از این امر و یادآوری آن، درد عظیمی تحمل کردم تا اینکه خداوند بر من به وجود جعفر بن محمد صادق (صلی الله علیه) منت نهاد پس او دائماً امر را بر من آسان کرد و آن را برایم کشف نمود».^{۱۷}

«آنگاه که کتب ما با کتابهای فلاسفه مقایسه شود، [نسبت] کتابهای ما در جنب کتابهای آنها مانند [نسبت] بازی و لعب است به [امر] حق بسوی حق در حق. و هرگز احدی از مردم در تدبیر فلاسفه و در کلام آنها چیزی نمی یابد که در این صناعت بفهمد، بلکه کسی آن را می فهمد که فاضل در علم باشد».^{۱۸}

«... و هر کس که اندک درایت و آگاهی به کتابهای من داشته باشد می داند که این، ظن او نظراً سقراط است و او ملک شریف به بند کشیده شده است که عزت و شرفش برای او و در اوست».^{۱۹}

«خداوند را سپاس می گویم بر اینکه از میان بندگانش ما را برگزید و به ما رساند [از علمی که به برگزیده بندگانش و محبوبترین خلق زمانش داده است، آن کسی که او را انتخاب کرد و برگزید و تکریم نمود به امامت و به [همرتبگی] جایگاه نبوت و به علم به غیوبی که همه خلقتش را از آن محروم نمود به جز امامی برای خلقتش نصب نمود؛ پس او را چراغی قرار داد که از او روشنی کسب کنند، و او را نوری قرار داد تا آنها را در تاریکی های خشکی و دریا هدایت کند و او را نشانه ای قرار داد که به او امر می کند تا گمراه نشوند؛ و او، سید و آقای من - که صلوات او بر ما باد - امام جعفر بن محمد (علیه السلام) سید و آقای اهل زمانش و بهترین خلق خداست».^{۲۰}

اگر واقعاً آنطور که تفکیکیان مدعی هستند فلسفه بر علیه شیعه و در جهت نفی معارف اهل بیت و مقابله با آن بود آیا جای آن نداشت که صادق امین آل محمد (صلی الله علیه و علیه) جابر را از آن نهی کند؟ و یاسایر ائمه (علیهم السلام) و دانشمندان شیعه در دوران غیبت صغری و بعد از آن، این امر را صراحتاً تذکر دهند، همچنانکه در مورد قیاس و استحسان این امر انجام شد؟

آشنایان با تاریخ علوم عقلی می دانند که مخالفت با فلسفه در عالم اسلام از عالمان سنی شروع شد که تا روزگار ما نیز امتداد یافته است. از آغاز ورود فلسفه به جهان اسلام، بسیاری از عالمان سنی، به نگاشتن کتاب بر علیه آن روی آوردند اما در میان هیچیک از بزرگان دوران غیبت صغری و پس از آن مانند مرحوم کلینی و صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی (رحمهم الله) مخالفتی با ممشای فلسفی دیده نشده است. البته ممکن است آراء برخی فلاسفه

از نظر شیعه مردود باشد که این امر، ربطی به اینکه فلسفه از اساس مخالف عقاید شیعه است یا در جهت مقابله با اهل بیت (علیهم السلام) به عالم اسلام وارد شد ندارد.

این ادعا توسط مرحوم میرزای اصفهانی (قدس سره) به تبع مرحوم محدث مجلسی (رحمه الله) ابراز شد. مرحوم میرزا خواسته‌اند برای عناد خویش با فلسفه شریک پیدا کنند و در مقدمه ابواب الهدی مدعی شده‌اند که مرحوم کلینی (قدس سره) خطر فلسفه را گوشزد نموده و در جهت مقابله با آن کافی را تألیف کرده است! ایشان - پس از نقل کلام مرحوم محدث مجلسی (رحمه الله) مبنی بر اینکه جنایت بر دین یعنی بسط فلسفه! از سیاست‌های خلفای جور بوده - ادعا نموده‌اند:

«بعد از انتشار فلسفه و خلط علوم الهیه با علوم بشری و غلبه جهالت بر

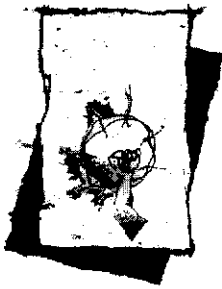
مردم، کلینی به ضبط علوم الهی قیام کرد».^{۲۱}

سپس کلام مرحوم کلینی را از مقدمه کافی نقل کرده‌اند که از شیوع اموری مانند جهالت اهل زمانش و دوری از اهل علم و عمل به استحسان و تقلید از آباء و بزرگان‌شان و اتکال بر عقولشان در هر مسئله شکایت نموده است.

با قطع نظر از اینکه در باب معارف الهی، کلام غیر معصوم هر چقدر هم که بزرگ باشد برای هیچ کس حجت نیست، عرض می‌کنیم: در مورد مرحوم مجلسی و مخالفت ایشان با فلسفه سخنی نداریم و همین اشکالی که بر میرزای اصفهانی و پیروان ایشان وارد است بر این محدث عالی مقام نیز وارد می‌باشد؛ اما در مورد استشهاد به کلام مرحوم کلینی، اگر به فرض غلط بپذیریم که معارف فلسفی با معارف اهل بیت در تخالف است باز هم کلام کلینی (قدس سره) ربطی به فلسفه ندارد، چه اینکه در زمان او - یعنی در دوران غیبت صغری - فلسفه آنچنان بسطی نداشت تا کلینی به مقابله با رواج آن برخیزد و به ضبط علوم الهی قیام کند. از سوی دیگر، عالمان سنی به اندازه کافی با فلسفه مخالفت می‌کردند و تکلیف از عهده کلینی ساقط بود.

شکایت وی از اهل زمانش نیز ناظر به عالمان سنی و عمل ایشان به قیاسات و استحسان‌ها است که موجب زوال دین می‌شود. هدف مرحوم کلینی (قدس سره) ارائه کتابی جامع در اعتقادات و احکام بر مسلک اهل بیت (علیهم السلام) در مقابل محدثان و فقهای عامه بود که آنها نیز شروع به تألیف جوامع روایی کرده بودند. او در این راه به توفیق چشمگیری دست یافت و کتاب ارزشمند کافی را برای ما به یادگار گذاشت.

از همه اینها که بگذریم، فرضاً نیت خلفای جور در ترجمه فلسفه، مقابله با اهل بیت بود باز هم دلیل بر طرد فلسفه نیست، اگر چه نیت آنها مطرود و به همان سبب معاقب‌اند. مگر همین خلفای جور



از دین خدا و خلافت رسول الله و قرآن سوء استفاده نکرده اند؟ مگر در جنگ صفین، معاندان حق مطلق، قرآن بر سر نیزه نمودند؟ مگر در صحرای کربلا ولی خدا را نکشتند و الله اکبر نگفتند؟ مگر سالها بر منابر نماز جمعه امیرالمؤمنین (علیه السلام) را سب و لعن نکردند؟ سوء استفاده از چیزی دلیل بر بطلان آن چیز نیست و باید بین استفاده ایزاری و استفاده صحیح فرق گذاشت. بنابراین حتی اگر نیت خلفای جور از گشودن بیت الحکمه بغداد مقابله با بیت القرآن مدینه بود از باب ان الله یؤید هذاالدین بالرجل الفاسق بوده است. البته ممکن است برخی قصد استفاده ایزاری از امور مقدس را نداشته باشند بلکه فهم شان غلط باشد مانند اخباریین و سایر کسانی که با تمسک به برخی روایات در صدد نفی حجیت احکام عقل نظری برآمده اند.

۱۴) گفته شد مأمون مجلس تشکیل می داد و از فلاسفه و متکلمان دعوت می کرد که با امام مناظره کنند. اگر سند معتبری ارائه شود که در میان افرادی که به قصد محکوم کردن ثامن الحجج (علیه السلام) با ایشان مناظره کردند حتی یک نفر فیلسوف وجود داشت این ادعا قابل قبول است و الا تحریف تاریخ محسوب می شود.

سلیمان مروزی که جناب آقای حکیمی به او اشاره فرمودند نه فیلسوف بلکه متکلم بود. در همه کتب روایی نیز که مناظره اش با امام نقل شده از او به عنوان متکلم خراسان و اصحاب کلام یاد شده و نه فیلسوف. ۲۲ در هیچ کتاب تاریخ فلسفه اسلامی از چنین شخصی به عنوان فیلسوف یاد نشده است. اولین فیلسوف شناخته شده مسلمان یعقوب ابن اسحاق کندی (متوفای ۲۵۲ هجری) بود که او هم در زمان امام عسکری (علیه السلام) زندگی می کرد و در مکاتبه ای از آن حضرت سؤالاتی پرسیده است. ۲۳ در آثاری که از او در دست است مخالفتی با اهل بیت (علیهم السلام) دیده نمی شود، اگر چه مخالفت با آراء اشاعره و معتزله دارد.

۱۵) این ادعا که سلیمان مروزی بر مبنای فلسفه مدعی بود اراده صفت ذات است و امام استدلال او را نفی می فرمودند استنتاج نابجایی است. در آن عصر دامنه فلسفه هنوز آنچنان گسترش نیافته بود تا بحث از صفات الهی بر مبنای فلسفی به میان آید. سلیمان مانند اشاعره بود که قائل به صفات زائد بر ذاتند. صدر خبیر چنین است:

«قال سلیمان انه لم یزل مریدا قال (علیه السلام): یا سلیمان فارادته غیره؟ قال نعم قال فقد اثبت معه شیئا غیره لم یزل... الاتخبرنی عن الارادة فعل هی ام غیر فعل؟ قال بل هی فعل قال فهی محدثه... و الافمعه غیره». ۲۴

ابتدا امام از او سؤال می‌کند که آیا این اراده عین ذات الهی و یا مغایر با آن است؟ سلیمان می‌گوید اراده غیر از ذات است، سپس به تناقض می‌افتد یکبار می‌گوید فعل است یکبار می‌گوید فعل نیست (و در عین حال غیر از ذات است) و در هر دو صورت امام او را محکوم می‌کند.

۱۶) گفته شد که برخی القاء نموده‌اند فلسفه یونان و عرفان هند و سلوک اورفه و سرینگار به داد دین رسید و باید آن را با متد یونانی الاصل و نه و حیانی الاصل فهمید! کدام فیلسوف مسلمان چنین ادعای گزاف و نامعقولی نموده؟ خوب است سند این ادعا ارائه شود تا همه جویندگان حکمت و فلسفه بدانند و صریحاً قائل آن را محکوم کنند و از چنین ادعایی تبری بجویند. از قضاء این دین اسلام بود که به کمک فلسفه آمد و نتیجه‌اش نیز در تفاوت بسیار فاحش میان دست‌آوردهای فلسفه یونان و حکمت متعالیه مشاهده می‌شود که این بواسطه پرتوافکنی معارف محمد و آل محمد (صلی الله علیهم) بر فلسفه یونانی است.

نکته مبهم برای این بنده آنست که از فلسفه یونان و برخی عقاید بودا در کتب حکمای اسلام صحبت به میان آمده و مورد نقض یا ابرام قرار گرفته امام نمی‌دانم آقای حکیمی، تعبیر سلوک اورفه و سرینگار را از کتاب کدام عارف استخراج کرده‌اند.

۱۷) این مسأله که دین را باید به کمک فلسفه و عقل فهمید هیچ ربطی به اصطلاح رایج «قرائت» و هرمنوتیک که امروزه در برخی محافل مطرح است ندارد. مسائل عقلی ملاک خاصی دارد که قبلاً گفته شد و به عنوان ابزار در جهت شناخت دین بکار می‌آید. از قضا غالب کسانی که مباحث هرمنوتیک را مطرح می‌کنند در زمره همان متفکرانی هستند که به علم کلی قائل نبوده و روی خوشی به فلسفه اسلامی نشان نداده و در برخی مبانی فکری خود همانند تفکیکیان می‌اندیشند و حس‌گرا هستند.

۱۸) هیچ فیلسوفی فلسفه را مبنای نهایی شناخت ندانسته و بزرگان حکمت نیز تصریح نموده‌اند که عقل بشری از فهم همه حقایق ناتوان است. مرحوم صدرالمآلهین با آن عظم‌تش، ادعا نمی‌کند که حق مطلق است و هر چه گفته لب معارف ائمه معصومین (علیهم السلام) می‌باشد.

ایشان فرموده است:

«من هرگز چنین پنداری ندارم که در آنچه آورده‌ام به غایت رسیده‌ام، زیرا

وجوه فهم منحصر به آنچه که من فهمیده‌ام نیست و معارف حق مقید به

آنچه که من ترسیم نموده‌ام نمی‌باشد، زیرا حق وسیع‌تر از آن است که عقلی

به آن احاطه پیدا نماید.» ۲۵



اگر کسی ادعا کند که ما در مستقلات عقلیه مطلقاً بی نیاز از وحی هستیم نه مستقلات عقلیه را فهمیده و نه اندکی از کتاب و سنت را. مرحوم حکیم سبزواری (قدس سره) فرموده اند:

«عقل و شرع باید متعاضد باشند. در علوم و صناعات، رموز دقیقه و امور عجیبه هست که به عقول خلق به انجام نمی رسد و بالیقین به ارشاد انبیاء (علیهم السلام) بوده است مثل بسیاری از دقایق علوم الهیه و نجوم.»^{۲۶}

اما این ادعا که شناخت همه حقایق باید از طریق وحی حاصل شود نادرست است. اگر شناخت حقایق فقط با وحی باشد خود وحی که از بزرگترین حقایق است چگونه شناخته شود؟ چگونه به وجود حق تعالی و صدق ادعای انبیاء (علیهم السلام) پی برده شود؟ البته در حقایقی که عقل راه ندارد باید به وحی تمسک نمود اما این، به معنای خاموش کردن چراغ عقل نیست بلکه افروخته تر نمودن آن است. (۱۹) گفته شد که هشام بن حکم (قدس سره) کتابی در رد ارسطو نوشته است. چه بسا مخاطب کم اطلاع از این گونه سخن گفتن در اثنای بحث، چنین برداشت کند که رد نوشتن هشام بن حکم بر معلم اول، نکته ای منفی برای او و نهایتاً برای فلسفه اسلامی است.

این امر حتی با فرض صحت مستندات تاریخی اش، هرگز بدین معنا نیست که فلسفه از نظر ائمه (علیهم السلام) مردود است یا همه مطالب ارسطو در الهیات باطل می باشد، زیرا باید کتاب هشام را دید که بر چه کلامی از ارسطو رد نوشته و کدام مسأله منطقی یا طبیعی یا الهی مورد ادعای ارسطو، مقبول هشام نبوده است؟ قطعاً در آن زمان همه فلسفه ارسطو شیوع نداشته و اطلاعات فلسفی هشام هم در آن حد نبوده است. علاوه بر اینکه ما ملتزم به تعبد به کلام معصومین (علیهم السلام) هستیم اما برداشتهای اصحاب ائمه (علیهم السلام) حجیت شرعی ندارد، همچنانکه همه مطالب فلسفه ارسطو نیز مورد قبول نیست. (۲۰) این ادعا که ورود فلسفه به اسلام باعث اختلاف درباره فهم قرآن و عقیم گشتن امت واحده شد بکلی بی اساس است.

هر کس که اندک آشنایی با تاریخ اسلام دارد می داند که اختلاف در میان مسلمین بسیار پیش از عصر ترجمه فلسفه و در زمانی آغاز شد که هنوز بدن پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خاک سپرده نشده بود، و عده ای به هوای کسب قدرت و ریاست، مسیر حکومت اسلامی را به نفع خود تغییر دادند. همین امر باعث عدم تشکیل امت واحده شد.

چگونه این امر و وقایع دوران حکومت خلیفه سوم و جنگهای زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) با اصحاب جمل و معاویه و خوارج (خذلهم الله جمیعاً) و شکل گیری مکتبهای فقهی و کلامی متعدد

چون حنفی، حنبلی، مالکی، شافعی، معتزله، اشاعره، ظاهریه، کرامیه و... و اینکه شهرهای مهم اسلامی هر یک برای خود دارای مفتی بود که باهم اختلاف نظر داشتند - که باز هر یک از این وقایع خود باعث یک سری اختلافات دیگر در اعصار بعدی بود - هیچ کدام موجب عقیم شدن امت واحده نشد اما انتشار فلسفه در میان جمع قلیلی از مسلمین، چنین تالی فاسد عظیم و نابخشودنی داشت؟! مگر فلاسفه چه تعداد بودند و به چه مقدار در جامعه و میان عوام و زورمداران و زراندوزان و سیاست بازان تأثیر داشتند که اختلاف آنها در درس و بحث و مسائل علمی، سهمی در عقیم شدن تشکیل امت واحده داشته باشد؟! از میان علما و دانشمندان همیشه بیشترین تأثیر در جامعه از آن فقها و خطبا بوده است. اگر قرار باشد که بروز اختلافات علمی باعث عقیم شدن جامعه واحد اسلامی گردد باید کسانی مسئول باشند که بیشترین تأثیر را داشته‌اند. و اما ادعای اسدآبادی و اقبال مسموع نیست چه اینکه هیچ کدام نه در زمره دانشمندان محقق اسلام محسوب می‌شوند و نه اطلاعات فلسفی آنها در حدی است که کلام‌شان قابل اعتنا و استناد باشد. اسدآبادی بیشتر یک رجل سیاسی و انقلابی و یک مصلح اجتماعی است که افکار سیاسی، انقلابی و اجتماعی آنها باید در جای خود مورد بحث و بررسی واقع شود و میزان تطابق آن با اسلام و تشیع معلوم گردد.

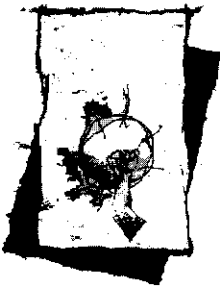
۲۱) تذکر در مورد نقد فلسفی و تدریس اجتهادی آن کاملاً صحیح و متین است. و تقلید در عقلیات، از نظر هر فیلسوفی مردود است. واضح است که این امر مختص حکمت الهی نیست بلکه شامل مدعیات تمامی غیر معصومان در ابواب معارف می‌شود، چه ملاصدرا باشد و چه مرحوم محدث مجلسی و میرزا مهدی اصفهانی (قدست اسرارهم). همانگونه که همه فضلا، طلاب و دانشجویان علوم دینی توجه دارند اجتهاد در همه شاخه‌های دانش‌های اسلامی راه دارد. امیدوارم حضرت آقای حکیمی و سایر همفکران ایشان، همانگونه که بر اصل اجتهاد و نقد در مورد مسائل فلسفی و عدم مرعوبیت نسبت به فلاسفه تأکید می‌ورزند، و به حق هم تأکید می‌ورزند، عدم مرعوبیت نسبت به بزرگان تفکیک و مسائلی را که مطرح نموده‌اند نیز بپذیرند.

۱. از این نگرش امروزه در جامعه ما به عنوان «مکتب تفکیک» یاد می‌شود.

۲. رک. مقدمه سیدمحمدباقر یزدی بر ابواب الهدی ۴۶، چاپخانه سعید، مشهد ۱۳۶۴.

۳. محمدرضا حکیمی، مکتب تفکیک ۲۱۲-۲۳۹، نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۷.

۴. این نظر خود جناب حکیمی است که بحمدالله از ذهنی روشن و روزآمد برخوردارند. والا اولیاء مکتب تفکیک نه تنها هیچ ارزشی برای فلسفه و فیلسوفان قائل نیستند، بلکه فلسفه را دشمن معارف الهی و فیلسوفان اسلامی را منهدم کنندگان اسلام! عنوان می‌کنند. فلاسفه اسلام مفهوم کنندگان اسلامند و نه خدمتگزاران آن - صفحه ۲۵ - تقریرات درس میرزای اصفهانی به قلم شیخ محمد حلبی



-نسخه فعلی در کتابخانه آستان قدس به شماره ۱۲۴۵۵ صفحه ۱۷۸ و ۱۸۰ همین نسخه حکم به تناقض میان همه قواعد فلسفه با تمام آنچه در شریعت آمده است نموده‌اند و این در حالی است که مدافعان معاصر تفکیک و از جمله جناب آقای حکیمی مدعی‌اند که مکتب تفکیک به تبیین کلی میان فلسفه و دین معتقد نیست. همشهری ماه شماره ۹ صفحه ۴۰.

۵. محمدرضا حکیمی، عقل خود بنیاد دینی، مجله همشهری ماه، شماره ۹، صص ۳۸-۴۹.

۶. در این مقاله، مراد ما از فیلسوف و فلسفه آنگاه که بدون قید آورده شود فلسفه اسلامی و فیلسوفان مسلمان هستند.

۷. کافی، ۴۰۹/۱ با تلخیص.

۸. همانگونه که عالمان همه فرق اسلامی از شیعه و سنی همین ادعا را داشته‌اند.

۹. به علاوه اینکه مطالب منطقی و فلسفی اموری فطری‌اند که همگان بر آن مفطورند. پس بزرگان صدر اول اسلام نیز در راهی که خلاف منطق و فلسفه باشد قدم نهاده‌اند بلکه در حقیقت به شهود همان معانی که در حکمت الهی بیان می‌شود رسیده‌اند. به یک معنا، همه انسانها منطقی و فلسفی می‌اندیشند و منطقی و فلسفی عمل می‌کنند، پیرمرد عوامی که در روستایی دور افتاده در بهار گندم می‌کارد می‌داند که اگر سایر شرایط مطلوب جمع شود در پاییز گندم برداشت خواهد نمود و نه جو، پس در نهان خود اصل علت و سنخ میان علت و معلول را معتقد است اگر چه توجه به آن ندارد. کسی که در رسیدن به منزل خود راه نزدیکتر را برمی‌گزیند منطقی عمل نموده اگر چه هیچگاه به تفصیل در مورد آن نیندیشد. کار حکما و منطقیین اینست که اولاً برای همان امور فطری، اصطلاح وضع کرده‌اند و ثانیاً در ادراک حقایق به محسوسات - که خود مبتنی بر معقولات است اگر چه غالب مردم نسبت به آن علم مرکب ندارند - اکتفا نکرده بلکه به تعمیق ادراک خود پرداخته و به معقولات رسیده‌اند، و البته برخی در این راه دچار مغالطه نیز شده‌اند.

۱۰. استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی، نقدی بر تهافت الفلاسفه، ۳۶۸، با تلخیص و اندکی تصرف.

۱۱. السلام علی نفس الله تعالی القائمة فیہ بالسنن، و عینه التي من عرفها یطمئن، السلام علی اذن الله الواعية فی الاسم و بده الباسطة بالنعیم و جنبه الذی من فرط فیہ ندم، اشهد انک مجازی الخلق، بحار، ج ۱۰۰، ص ۳۳۰.

۱۲. همان، ج ۳، ص ۱۴۶.

۱۳. همان، ج ۱۰، ص ۱۷۲.

۱۴. توجه شود که در آن زمان، فلسفه شامل الهیات، طبیعیات و ریاضیات بود.

۱۵. فان الله اخصنا من فضله معانعه غیرنا و ذلک لثبوت تقدمت لنا فی هذه الصناعة اعنی الفسفة کلها، فرزقی من ذلک رزقا سنیا، ثم انه رعرعی و اخرجنی فی زمان فیہ صفوة نبیه جعفر الصادق (علیه السلام) ففهمنی و حنکنی بما کنت تعلمت من غیره و لم اکن فیما تعلمت من غیره منلی فیما تعلمت منه علیه السلام فنحن نشکر الله علی ذلک. و اذ قد مضی صدر من کتبنا فی هذه الصناعة الموسومة بالحکمة لانها لا نهاية لها و هی نهاية ما فی الفسفة لم یکن بد من وضع کتب فیها شرح ما تقدم...، کتاب انلاهور، ۷-۸، چاپ شده در ضمن ۱۴ رساله جاویدین حیاب، بنام تدبیر الاکسیر الأعظم، تحقیق پیر لوری، نشر الجفان و الجابی (دمشق - قبرس) چاپ اول ۱۹۸۸م ۱۶. وجود من بفهم غیر و انما وضعنا هذه الكتب لمن لا يفهم، و کتبنا التي هی لمن يفهم هی کتب الفلاسفة القدماء و انما شرحنا لمن لا يفهم» همان ۱۵.

۱۷. و بالله اقول لقد تحملت من هذا المعظما بذکری له الی ان من الله علی جعفر بن محمد الصادق (صلی الله علیه) فلم یزل یسهل علی ذلک و یكشف لی الامر» همان، کتاب الثلاثین، کلمه ۴۰

۱۸. «اذا قیست کتبنا الی کتب الفلاسفة کانت کتبنا عند کتبهم کالمعب من الحق الی الحق فی الحق و لن یجد احد من الناس فی تدبیر الفلاسفة و فی کلامهم شیئا يفهم فی هذه الصناعة بل يفهمه من کان فاضلا فی العلم» همان، کتاب الصفات، ۸۰.

۱۹. «... و من کانت له ادنی درایة بکتبی علم ان هذا هو ظن سقراط و هو الملک الشریف المقید الذی عزه و شرفه له و فی» همان، کتاب تدبیر الارکان و الاصول، ص ۱۴۴.

۲۰. «من نحمده علی ما افصافنا من بین عباده و ساق الینا ما ساق من العلم علی مدى صفوة عباده و احب خلقه الیه فی زمانه الذی انتخبه و اصطفاه و کرهه بالامامة و منزلة النبوة و العلم بالغبوب التي منع منها جمیع خلقه الا الامام الذی نصبه لخلقه فیجعلہ سراجا یتستقیون به و نوراً یهدیهم فی ظلمات البر و البحر و علما یامر به فلا یضلون و ذلک سیدی صلواته علینا جعفر ابن محمد سید اهل زمانه و خیر خلقه» همان، کتاب المنفعة، ۱۵۷.

۲۱. ابواب الهدی، ۵.

۲۲. احتجاج، ۴۰۱ و توحید، ۴۴۱.

۲۳. وافی، ج ۱، ص ۳۷۷.

۲۴. بحار، ج ۵۷، ص ۵۷.

۲۵. مقدمه اسفار، ۱۰۱.

۲۶. رسائل حکیم سبزواری، ۲۱۵، با تلخیص.

Handwritten Arabic calligraphy in a dense, vertical column. The text is written in a cursive style, filling most of the page. At the top, there are several larger characters, possibly a title or a specific phrase, including what appears to be 'بسم الله الرحمن الرحيم'.



Handwritten Arabic calligraphy at the bottom of the page, continuing the dense vertical text from the upper section.

Hegel and the Problem of Meta- physics

*Fredrick C. Beiser
Translated by Amir Nasri*

The article present is an attempt to answer the four important following questions in the light of Hegelian philosophy:

- 1-What is meant by metaphysics?
- 2-What is "the absolute"?
- 3-Why does Hegel presuppose the absolute being?
- 4-How can we justify Hegel's attempt to know the absolute in the face of Kant's critique of knowledge?

In answering these questions, the article compares and contrasts Hegel's views with those of Spinoza, Fichte, Schelling, and Kant.

A Comparative Approach to "Buddhist and Existential' Psychology"

Mohammad Hossein Malayeri

This article makes an inquiry into the principles of Existential psychology and the influence of Existential philosophy on it so as to explain man and his life under the light of well-known theories in psychology in general and that of Buddhism and Existentialism in particular.

The Philosophical Islamic Theology: A Commentary on Nasr's 'Knowledge and The Sacred'

*David B. Burrell
Translated by Stavash Janadi*

The article begins with a critical study of Nasr's views on the relation of reason and faith, science and "desanctification", the sacred science, and the realized knowledge. It then proceeds to discuss the ideas of two great Islamic thinkers, Mulla Sadra and Molavi, who played an important role in the formation of Nasr's thought.

The School that was not Successful in "Separationist".

Mohammad Mousavi

In the "Separationist" thought it is believed that our knowledge of Islamic ideas should not be conflated with those of philosophy or mysticism, since a true knowledge of the former can be achieved without resorting to the latter. However, the present article is an attempt to prove that the "Separationist" attitude is neither possible nor even advantageous.





پروپوزیشن برای انسانی و مطالعات فرهنگی
مجمع علوم انسانی

پروپوزیشن

A Brief Comparison of the notion of "'Communication' in Sadra and Jaspers' Treatment of Man

Hossein Karami

After explaining the notion of
"communication' from the view-
point of Sadra (the great Islamic
Philosopher of last centuries) and
Jaspers (the wellknown German
Existentialist), the four following
forms of
communication are explicated:

- 1-man with God
- 2-man with the world
- 3-man with others
- 4-man with himself



A Comparative Study of Semantic Skepticism in Quine and Wittgenstein

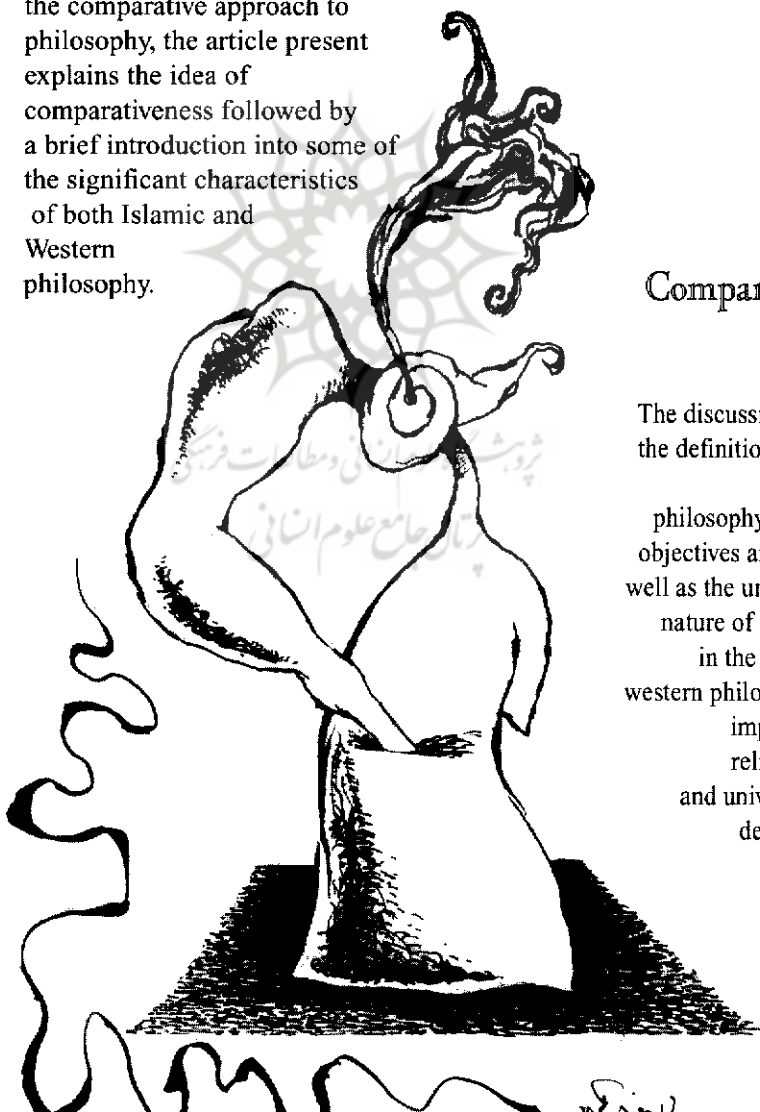
Ali Reza Ghaemini

The problem of "'meaning'" is one of the most important subjects in the analytic philosophy of the 20th century. Those Analytic Philosophers who have rejected the existence of meaning are nowadays known as semantic skeptics, of whom we can refer to Wittgenstein and Quine. The article present is a comparative study of Wittgenstein, in Kripke's account, and Quine regarding semantic skepticism.

What Philosophy, What comparativeness?

Mohammad Reza Asadi

Aiming at criticizing the comparative approach to philosophy, the article present explains the idea of comparativeness followed by a brief introduction into some of the significant characteristics of both Islamic and Western philosophy.



Comparative Philosophy

*A interview with
Dr. Hossein Ghafari*

The discussion focuses on the definition of comparative philosophy, its necessity, objectives and benefits, as well as the unphilosophical nature of many subjects in the contemporary western philosophy and the important role of religious schools and universities in the development of comparative philosophy

SOROUSHI ANDLSHE

What Philosophy. What comparativeness? <i>Mohammad Reza Asadi</i>	2
Comparative Philosophy <i>A interview with Dr. Hossein Ghafari</i>	24
A Comparative Study of Semantic Skepticism in Quine and Wittgenstein <i>Ali Reza Ghaemini</i>	94
Hegel and the Problem of Metaphysics <i>Fredrich C. Beiser Translated by Amir Nasri</i>	118
Comparative Approach to "Buddhist and Existential" Psychology" <i>Mohammad Hossein Malayeri</i>	144
The Philosophical Islamic Theology: A Commentary on Nasr's Knowledge and The Sacred" <i>David B. Burrell Translated by Siavash Jamadi</i>	210
The School that was not Successful in "Separation" <i>Mohammad Mousavi</i>	242



Concessionaire:
Soroush Press

Director:
Mohammad Hosseini

Editor-in-Chief:
Mohammad-Reza Asadi

Illustrator:
Mohammad Fadaei

Managing Director:
Zahra Asadi

Translator:
Saye Meysami

Tel: 009821-8302530
P.O. Box: 15875-1163
E-mail: andishe@soroushpress.com
<http://www.soroushpress.com/andishe>

شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شعبه پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

